



آثار سیده‌شما

زیر نظر علیرضاالبش



# زیر ذره‌بین

دوست خوبم، کسری

شعرت بسیار زیبا بود. من با اجازه‌ات نام شعرت را عکاس‌باشی گذاشتم. تخیل خوبی در این شعر به چشم می‌خورد. اول آمده‌ای و در شعرت با آدم‌های توی یک عکس قدیمی صحبت کرده‌ای. در یک عکس همه چیز جاودانه و ماندگار است. آدم‌های توی عکس به حکم عکاس و نه به خواست خودشان مجبورند توی عکس بمانند. در سطرهای بعد این اتفاق کوچک عکاسی را با زندگی آدم‌ها مقایسه کرده‌ای. آدم‌ها در زندگی هم گاهی مانند یک عکس تا پایان زندگی در یک حالت می‌مانند. اما نه به خواست عکاس بلکه به خواست خودشان. این مقایسه به زیبایی یک شعر را آفریده است. شما به عنوان شاعر بدون اینکه مستقیم بگویی آدم‌ها نباید در جا بزنند و در یک وضعیت بمانند به خوبی مخاطب شعرت را متوجه پیامت کرده‌ای که همین باعث خلق یک شعر است.



عکاس‌باشی

شما زندانی زمانید  
به حکم عکاس محصورید  
پشت این زر ورق کهنه و مات تا ابدیت  
ما نیز زندانی زمانه‌ایم  
نه به حکم دیگری، به خواست خودمان  
ما اسیر دنیاییم  
آن لپخنده‌های ساختگی  
شما زندانی‌های ابدی...  
از من محال نخواهید، از زدنش معذورم  
کسری میرزاییگی فینی / تهران

اما در سطر انتهایی شعرت

ابهام وجود دارد. از من محال نخواهید از زدنش معذورم. شاعر از زدن چه چیزی معذور است؟ شاید بگویی از زدن دکمه رهاسازی آدم‌ها از عکس یا هر چیز دیگری. اما شاعر هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را به شعرش سنجاق کند و برای همه مخاطبان شعرش منظورش را توضیح بدهد. شعر به خودی خود باید کامل باشد. ابهام در شعر چیز بدی نیست و گاهی مخاطب را به فکر کردن وادار می‌کند. اما این ابهام نباید باعث شود که خواننده معنی شعر را نفهمد. این شعر را بازنویسی کن و مفهوم آخر شعرت را تکمیل کن. آینده خوبی در شعر داری. موفق باشی.



## آتش بدشانس

همه چادرهایشان را زده و دور من جمع شده بودند.  
من هم آنها را زیر نظر داشتم. آنها با هم درباره سفری که در پیش  
داشتند و خطرات آن راه صحبت می کردند. من هم به حرف‌هایشان  
گوش می کردم. هنگامی که وقت خوابشان رسید، یکی از آنها به سوی  
من آمد. سطل آبی در دست داشت. آب را روی من خالی کرد. «آقا  
نریز، هی آقا... نریز... و همه جا تاریک شد.»  
هورشاد ترابی / تهران

## آواز سرخ

لبانم خشک است  
می‌دانم عمو می‌آید  
اما نه...  
پدرم را می‌بینم  
در ستیزی بس سخت و ناجوانمردانه  
رودی از خون زیر پایم جاری است  
برادرم از دور می‌نگرد  
مادرم می‌گرید  
خواهرم در گهواره تکانم می‌دهد  
من نیز می‌نگرم  
به پرستوهای سفید، به زمین پیر  
و به قطره قطره اشک‌های عمه  
و چقدر زیباست رقص شمشیر پدر  
و نام الله بر زبانش  
چه تلخ است خیمه‌های سوخته  
و چه شیرین و گوارا  
این تیر سه شعبه بر گلویم  
محمد سامانی / تهران

## باید عشق را یاد کرد

اشک پنجره  
از طلوع صبح  
در دشت عظیم عادت  
به پایین سر می‌خورد  
نور مهر در همه جا سایه افکنده است  
می‌پرد پرستو از شاخه‌ثانیه‌ها  
همچو باد می‌گذرد زمان  
این جمعه هم گذشت  
و آفتاب غروب نکرده طلوع نکرد  
باید کوچه‌های دل را با صفا کرد  
باید عشق را یاد کرد  
و با خود گفت  
شاید جمعه دیگر آید این آفتاب  
از پس ابرهای سیاه زمان  
فاطمه زلفی / خوزستان



## پیامک تازه

یک نفر هی نگاه به گوشی‌اش می‌کرد و می‌خندید.

پرسیدند: «اس‌ام اس اومده؟»

گفت: «یکی هی اس‌ام اس می‌ده Low Battery!!!»

سحر نوروزی / تبریز

## ضعف چشم

اولی: «آقای دکتر، من فکر می‌کنم

عینک لازم دارم.»

دومی: «بله حتما! چون اینجا مغازهٔ ساندویچ

فروشی است!»

علی اکبر عالی‌زاده / تهران

## درس عبرت

از دانش آموزی پرسیدند: «می‌خواهی چی کاره بشی؟»

گفت: «یکی دکتر می‌شه، یکی مهندس. منم می‌خوام

درس عبرت بشم برا بقیه!!!»

محمد قبادی / شیراز

## سیم کارت

یکی خوابیده بود خواستند، بیدارش کنند.

دیدند پین کد (Pin Code) می‌خواهد!

علی شریفی / قزوین

## مسابقه

### از زبان اشیاء

تا حالا شده از زبان اشیاء یک ماجرا یا اتفاق را نقل کنید؟ مثلا فکر می‌کنید کیف مدرسه، مداد یا بالش‌تان چه حسی دارند؟ یک روز خود را چطور می‌گذرانند؟ اتفاقات بامزه‌ای را تصور کنید که ممکن است در یک روز برای وسایل مدرسه یا وسایل خانه بیفتد و آنها را خیال‌پردازی کنید. مثلا خیال کنید امروز به جای شما کیفتان می‌خواهد به مدرسه برود یا مدادتان از دستتان عصبانی و دلخور شده از بس که او را تراشیده‌اید یا دفترتان دوست دارد روی او نقاشی بکشید تا تمرین‌های ریاضی را حل کنید. حالا اینها می‌خواهند احساسشان را به شما بگویند و با شما دردل کنند. سعی کنید این حرف‌ها را در قالب شعر و داستان در چند خط بنویسید. جالب‌ترین و بامزه‌ترین نوشته‌های شما را انتخاب می‌کنیم و در همین صفحه چاپ می‌کنیم. علاوه بر آن به نوشته‌های برگزیده جوایز نفیسی تعلق می‌گیرد. فقط سعی کنید از تخیل خودتان استفاده کنید نه از چیزهایی که خوانده‌اید یا شنیده‌اید. منتظر مطالب خواندنی‌تان هستیم.

نمکدان

۳۷

بوجان  
۱۳۹۱